

انقلاب چیست؟

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : انقلاب چیست؟

چاپ یکم : پرچم نیمه‌ماهه

پراکنش اینترنتی : یکم : آذر ۱۴۰۰

جای پراکنش : کانال تلگرام

این دفترچه از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جستار : معنی راست انقلاب (شورش)

شمار ساتها : ۲۰

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پابرگیها با «ـ و» نموده شده.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود دفترچه در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیکره‌ها



چگونه «حزب» می‌سازند

آخر روز بیست‌ونهم اردی‌بهشت بود که از باغ ملی رو بخانه‌ی خود می‌رفتم در بین راه به یک تن از یاران که یک نفر دیگر هم همراه او بود برخورد نمودم کمی ایستاده و چند سخنی بمیان آمد آنکه از یاران بود گفت شنیده‌ام جمعی بنام حزب ... در اهواز گرد هم آمده‌اند و امشب را هم نشست دارند اگر آهنگ جایی ندارید بد نیست براهنمایی ایشان (اشاره بشخصی که همراهش بود) بآنجا برویم تا ببینیم چه گفتگویی درمیان دارند و آرمان آنها که بچنین کاری برخاسته‌اند چه می‌باشد.

بیدرنگ پذیرفتم و هنوز چند گامی پیش نرفته بودیم که یک نفر از یاران تازه‌وارد بما رسید او هم گویا از پیش خبر این حزب را شنیده بود چون از آهنگ ما خبردار شد با ما همراهی کرد و چهار نفری براه افتادیم همینکه درب خانه رسیدیم و خبر دادیم شخصی که پس از آن دانسته شد رئیس حزب است و آقای ... نام دارد از خانه بیرون آمد و با خوشرویی ما را پذیرفت و بدرون خانه رهنمایی کرد همگی داخل خانه شدیم و در سالنی که از فرش قالی و مبل و صندلی و بادبزن و چراغ الکتریکی آراسته بود نشستیم. کمی بی‌حرف بودیم سپس یکی از یاران رو برئیس حزب کرد و گفت گویا امشب نشست دارید. بیدرنگ پاسخ داد : نشست نیست مجلس است زیرا فرهنگستان کلمه‌ی نشست را مورد استعمال قرار نداده است.

پس از آن بسخن خود ادامه داده و گفت : لابد آقایان برای آگهی از حزب باینجا آمده‌اند. گفتم بلی. گفت منظور ما از تشکیل این حزب که مرکز آن در تهران است از این قرار است که در مرامنامه‌ی آن هم بچاپ رسیده.

۱ـ حفظ استقلال ایران. این توضیح را هم داد (استقلال بر سه قسم است سیاسی ، اقتصادی ، قضائی) ۲ـ تجدید مجد و عظمت ایران. ۳ـ جلب بمحاکمه‌ی خائنین و خیانتکاران مملکت. ۴ـ شرکت در انتخابات (از این بند خواستشان که بچنین کاری دست زده‌اند بر من آشکار و دیگر نیازی بگفتگو نمی‌دیدم) ۵ـ منع استعمال تریاک و الکل و جلوگیری از هرگونه عملی که ضرر اخلاقی داشته باشد. ۶ـ بستن سدها و تعمیرات قنوات برای امور کشاورزی ۷ـ توسعه و پیشرفت بهداشت و فرهنگ مملکت. اینهاست مرام ما و مثل حزب آزادگان که گویا آقایان در آن شرکت دارند هیچ پیوستگی با دین و مذهب ندارد. فقط اشخاصی در این حزب پذیرفته می‌شوند که مسلمان باشند (بیچاره معنی مسلمان را هم خود نمی‌دانست) و در احزاب دیگر وارد نباشد و این مرامنامه را هم بپذیرند. ما به عقاید و مذاهب اشخاص کاری نداریم البته یکی طرفدار شعر و شاعری است یکی طرفدار ملا و آخوند است یکی طرفدار چیز دیگر است. اینها چون در اقداماتی که ما می‌خواهیم بکنیم منشاء اثری نیست کاری نداریم. البته یکی قورمه‌سبزی دوست دارد یکی باقله‌پلو. (جمله‌ی اخیر ما را بخنده انداخت ولی خودداری کردیم) ما چه کار باین موضوعها داریم ما می‌خواهیم اشخاصی که وارد این حزب می‌شوند دور هم جمع شده و بنشینیم صحبت بکنیم و حکومتی تشکیل دهیم و وزرایی روی کار بیاوریم که بالاخره این مرامنامه را عملی کنیم. چنانچه آقایان مایل باشند تشریف بیاورند با ما همدست شوند.

(در این گفتگو از جای خود بلند شد و روزنامه‌ای بنام ... برداشت) و گفت مرام ما از این روزنامه معلوم است آقایان بخوانید خواهید فهمید. من با اینکه از شنیدن چرندهای آقای رئیس حزب از سخن گفتن چشم پوشیده بودم پرسیدم : از گرد آمدن جمعیتی که می‌گویید هر کدام کیشی جداگانه داشته باشند چه سودی توان برد و چه کاری می‌توان انجام داد؟! چون پاسخی نداشت دو مرتبه همان سخنان اولی خود را از اول تا آخر بازنمود و در آخر هم این جمله را زیاد کرد : «این حزب یگانه حزب رسمی در ایران می‌باشد». تا اینجا چون درجه‌ی نافهمی و نادانی او دانسته شد

دیگر دم نزدم. دیگری از همراهان پرسید مرام شما را نفهمیدم آیا اگر مثلاً من می‌خواهم وارد حزب شما بشوم بایستی سدسازی را بلد باشم؟ رئیس حزب سخت برآشفت و گفت شما ملتفت نشدید مرام چیست اینجا چاپ شده (کتابچه‌ی آن را نشان داد) ترکی نیست عربی هم نیست فارسی است بخوانید و ببینید. آن شخص با لبخند کوچکی گفت خواندم و فهمیدم اینها برنامه‌ی حزب است که به قول خودتان وقتی حکومت را در دست گرفتید و وزرایی روی کار فرستادید باید این برنامه را عملی کند ولی اکنون که من یا آقایان بخواهیم وارد حزب بشویم چگونه باشیم آیا مسلمان که می‌گویید یعنی چه؟. باز آقای رئیس حزب پاسخی نتوانست بدهد گفته‌های اولی خود را بر زبان آورد. آن شخص بتکان آمد و گفت آقا ببخشید : این که حزب نیست بلکه بچه‌بازی است.

در اینجا چون دیده شد که کار به چَخِش [=مرافعه] کشیده می‌شود و دانسته شد که آقا چیزی در نهادش نیست و این سخنان را هم کسی یادش داده نشستن را بیهوده دانسته و پا شدیم.

اهواز ـ پیامی

پرچم : این گفتار از آقای پیامی یک ماه پیش رسیده و چاپ آن بدیر افتاده. این یک چیز شگفتیست که کسانی نه تنها در این راه روشن کوشش با ما همراهی نمی‌نمایند ، از کنار ایستاده زباندرازی هم می‌کنند ، سرکوفت و ریشخند نیز دریغ نمی‌گویند. بگفته‌ی عوام : یک چیزی هم طلبکار می‌شوند.

این را یک ایرادی بما پیدا کرده‌اند که بکیشهای پراکنده‌ی گوناگون خرده می‌گیریم. با گمراهیها نبرد می‌کنیم. تو گویی یک گناهی کرده‌ایم ، به یک لغزشی افتاده‌ایم.

این دلیل روشنیست که این مردم بیکبار کوردلند و هیچی را نمی‌فهمند ، دلیل روشنیست که این آلودگیهای کیشی را عیب خود نمی‌شمارند ، و با این آلودگیهای ناپاک خود را پاکیزه می‌پندارند. **این رفتار آنان درست مانند‌ه‌ی اینست که گروهی از مردم دچار بیماریهای گوناگونی ، از مالاریا و**

رماتیسم و سفلیس و مانند اینها باشند ، و با آنحال خود را درست پندارنـد و اگـر کسـی خواست به بیماریهای آنان چاره کند باو نیز زباندرازی کنند و بریشخند پردازند و بنشینند و برتری‌فروشی کنند و چنین گویند : «ما چه کار به بیماری مردم داریم؟!.. هر کس خـودش می‌داند» ، بلکه نادانی را بالاتر برده چنین خواهند که از همان کسان بیمار و ناتندرست یک دسته سپاه نیز پدید آورند ، و این ندانند که از بیماران سپاهیگری برنیاید.

شگفتتر از همه آن مثلیست که می‌زنند : «یکی قورمه‌سبزی دوست می‌دارد و یکی فلان دوست می‌دارد». اینان جدایی میانه‌ی خوراکهای بیزیان با گمراهیهای سراپا زیان نمی‌گزارند. باید گفـت : در همان خوراک نیز مردم آزاد نیستند و نتوانند بود. اگر کسی خواست زهر خورد نباید آزادش گذاشـت. اگر کسی به باده‌خواری و مستی پرداخت باید جلوش را گرفت. اگر کسی خوراکهای بدبو خـورد بایـد باو نکوهش کرد. همان خوراک خوردن یک آیینی یا دستوری برای خود می‌خواهد ، و چنـین نیسـت که هر کس به هرگونه که دلش خواست خوراک خورد.

اینان از نادانی و نافهمی این نمی‌دانند که این کیشهای گوناگون که درمیـان ایرانیـان می‌باشد همچون زهر است و زیان آنها کمتر از زیان زهر نیست.

کسانی از اینها گاهی به نزد من آمده گستاخانه براهنمایی می‌پردازند : «عجالتاً باید مردم را بسر خود گرد آورد سپس هر کاری می‌شود کرد. مذاهب را هـم آن وقـت اصـلاح مـی‌کنیـد ...». اینهـا را می‌گویند و من درمی‌مانم که چه پاسخی بآنان دهم. ناچار شده می‌گویم : نخست این مـردم بـا ایـن گمراهیها و نادانیها بسر کسی گرد نیایند. دوم از گرد آمدنشان سودی نتواند بود ، زیـرا چـون از روی باور نیست پس از زمانی از هم پراکنند.

روزی کسی آمده چنین پیشنهادی می‌کرد گفتم : شما معنی گرد آمدن را هم نمـی‌دانیـد. گـرد آمدن (یا اجتماع) چیست؟.. آیا آنست که یک دسته در یک اتاقی گرد آیند؟.. یا آنست کـه زیـر یـک نامی بهمدیگر بستگی پیدا کنند؟.. اگر گرد آمدن در یک اتاقست پیداسـت کـه هـیچ سـودی نتوانـد

داشت و چون اندیشه‌ها و باورهاشان یکی نیست چه‌بسا که از میانشان غوغا برخیزد. اگر زیر یک نامی با همدیگر بستگی پیدا کردنست آن نیز هیچ سودی ندارد. زیرا در زیر همان نام با یکـدیگر بکشـاکش توانند برخاست و در هیچ کاری همدستی نتوانند داشت. این چیزیست که شما بارها مـی‌آزماییـد. ده تن یا صد تن گرد می‌آیند و نام خود را مثلاً «برجستگان» می‌گزارند و چند روزی در روزنامه‌هـا نـام خود را بگوشها می‌رسانند. ولی دیری نمی‌گذرد که می‌بینید با یکدیگر کشاکشی پیدا کرده‌اند و بچند گروه شده‌اند و هر یکی با دیگری بدشمنی می‌کوشد.

شما تاکنون این را ندانسته‌اید که «اجتماع» یا «باهمی» یا «گرد هم آمـدن» جـز در سـایه‌ی یکی بودن باورها و اندیشه‌ها نتواند بود. اینست نخست باید به یکی گردانیدن اندیشه‌ها کوشید و ایـن همانست که ما می‌کوشیم و ایراد شما بیکبار بیجاست.

آنهمه حزبها یا باهَمادها که در جهان بوده‌اند و هستند جز در سـایه‌ی هـم‌اندیشـگی پدید نیامده‌اند. هزار تـن یـا ده هـزار تـن را بهمـدیگر بـا طنـاب نتـوان بسـت. تنهـا هم‌اندیشگیست که آنان را بهمدیگر بسته یک دسته تواند گردانید.

اینکه می‌گویید : « عجالتاً باید مردم را بسر خود گرد آورد سپس هر کاری توان کرد» **باین لغزش کسان بسیاری دچار گردیده و زیانش را کشیده‌اند.** کسان بسیاری همین را اندیشیده‌اند که با یک نامی مردم را بسر خود گرد آورند و آورده‌اند ، ولی دیری نگذشته که همان مردم پراکنده گردیده و او را تنها گزارده‌اند. این آزمایش بهتر از همه در جنبش مشروطه بکار بسته شده. زیرا شادروان طباطبائی و بهبهانی که بنیادگزار آن جنبش می‌بودند همین اندیشه را می‌داشتند. می‌گفتند : « امروز باید کـاری کرد که همگی را بسوی مشروطه کشانید و هیچگاه نباید کسی را رنجانید». اینان به تفنگ گـرفتن و مشق جنگ کردن مجاهدان تبریز نیز ایراد گرفته می‌گفتند : «مایه‌ی رنجش دربار خواهد گردید». در نتیجه‌ی این خامی هر کسی که مشروطه‌خواهی نشان می‌داد او را می‌پذیرفتند و هیچگاه دربند ایـن نمی‌بودند که معنی راست مشروطه را بمردم بفهمانند که کسانی که مـی‌پذیرنـد از روی فهـم و بـاور

پذیرند و بآن دلبستگی پیدا کنند ، و آنان که نمی‌پذیرند خود را بکناری کشند. کار بجایی رسیده بود که صوفیان و درویشان با آن صوفیگریشان ، روضه‌خوانان بـا آن روضـه‌خوانیشـان مشـروطه‌خـواهی می‌نمودند. چون معنی راست مشروطه را نفهمیده بودند این نمی‌دانستند که روضه‌خوانی یا درویشی با مشروطه نخواهد ساخت.



۱ــ سید محمد طباطبایی

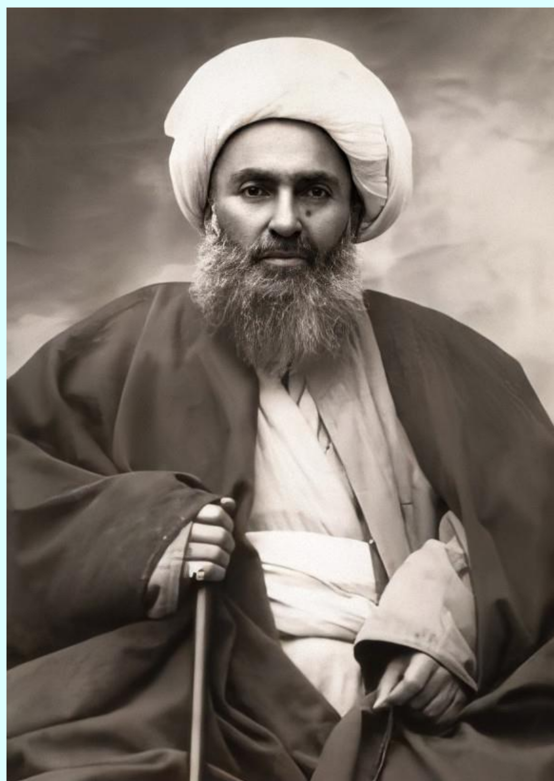


۲ــ سید عبدالله بهبهانی

در اسپهان درویشها و گلِ‌مولاها در یک میدانی گرد آمده و پیکـره از خـود برداشـته بـه تهـران فرستاده پیام می‌دادند که ما «سپاه مشروطه‌ایم».

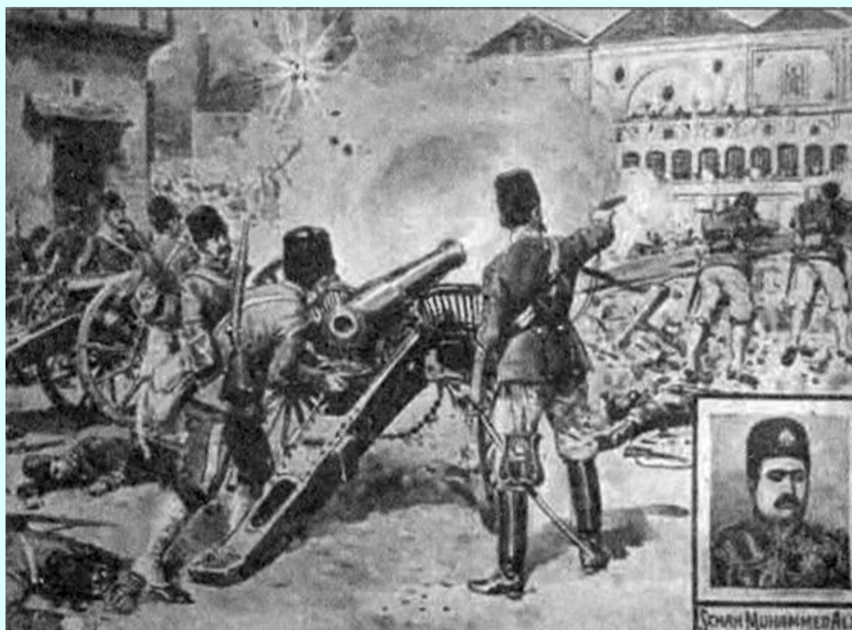
در سایه‌ی این خامیها بود که همینکه حاجی‌شیخ فضـل‌الله و چنـد تـن دیگـر از ملایـان بیـرق دشمنی با مشروطه افراشتند و چنین گفتند : «مشروطه با اسلام مخالفسـت». انبـوهی از آنـان کـه مشروطه را نافهمیـده پذیرفتـه بودنـد و از درون دل خواهـان آن نمـی‌بودنـد بازگشـتند و بدشـمنی پرداختند. سپس نیز که محمدعلی‌میرزا به باغشاه رفت و با توپ و قـزاق مجلـس شـورا را برانـداخت همان مشروطه‌خواهان پراکنده شدند و روز جنگ جز دسته‌ی اندکی به یاری مجلس نیامده رو نهـان

کردند و **همان طباطبائی و بهبهانی در چنان روزی دانستند که معنی آن مشروطه‌خواهیها که مردم می‌نمودند چه بوده است.**



۳ـ حاجی‌شیخ فضل‌الله نوری

از این هم بگذریم : «شما می‌گویید یک کاری باید کرد و مردم را بسر خود گرد آورد» و هیچ نمی‌اندیشید که همان مردم امروز در ایران گرد همند و در زیر نام ایرانیگری باهم بستگی می‌دارند ، و با اینحال شما می‌بینید که کمترین کاری از آنان ساخته نیست. پس چه نتیجه خواهد داشت که ما هزار تن یا ده‌هزار تن از همان مردم را زیر یک نامی مثلاً «دلخستگان» بسر خود گرد آوریم؟! آن بیست‌میلیون چه کاری می‌توانند که این ده‌هزار تن بتواند؟! **توده‌ایست بیمار و آلوده ، و اینست نیروی خود را از دست داده. اکنون ما اگر بخواهیم کاری بانجام رسانیم باید پیش از همه به بیماریها و آلودگیهای ایشان چاره کنیم و تا بآنها چاره نکرده‌ایم از گرد آمدنشان بسر ما سودی نخواهد بود.** این بدان می‌ماند که یک حوضی آبش بدبو گردیده شما یک شیشه‌ای از آن پر کنید آیا آن شیشه جز از آن حوض خواهد بود؟! آیا آب آن خوشبو خواهد درآمد؟!..



۴ــ به توپ بستن مجلس

آخر شما چرا نمی‌اندیشید که مردمی که پراکندگیها درمیانشان هست و یکی صوفیست و جهان را خوار می‌شمارد ، و آن دیگری جبری است و برای آدمی اختیاری در زندگی باور نمی‌کند ، و سومی خراباتیست که می‌خواهد جز درپی خوشیهای خود نباشد ، آن یکی مادّیست و چنین می‌داند که هر کسی باید جز درپی سود خود نگردد ، از چنین مردمی همدستی و یگانگی چشم نتوان داشت؟!

چندی پیش افسری به نزد من آمده چون نشسته به گله می‌پردازد که چرا از شاعران بد نوشته‌ام. سپس می‌گوید : « مردم را نباید رنجانید. اصل کار قوه است باید قوه بدست آورد و آن وقت هر اصلاحی می‌شود کرد». دیدم بیچاره‌ی کوردرون معنی نیرو (یا بگفته‌ی خودش : قوه) را نیز نمی‌داند ، گفتم : نیرو از کجا بدست آید؟!.. از پاسخ درماند ، و پس از زمانی اندیشه چنین گفت : « پس لنین از کجا بدست آورد؟!.». گفتم : شما بگویید ، از کجا بدست آورد؟.. باز درماند و خاموش ایستاد. گفتم : کاش سرگذشت لنین را خوانده بودی. همان لنین و همراهان او یک راهی را دنبال می‌کردند (راه سوسیال دمکرات ، یا کمونیزم) ، و از پنجاه و شصت سال پیش از یکسو به پراکندن اندیشه‌های خود و افزودن بشماره‌ی همراهان کوشیده ، و از یکسو با دولت خودکامه‌ای همچون امپراتوری رمانوفها نبرد می‌کردند ، و پیاپی می‌کشتند و کشته می‌شدند ، تا روزی رسید که فرصت یافتند و چون یک دسته‌ی

بزرگی می‌بودند شوریدند و رشته‌ی کارها را بدست گرفتند. همانا شما اینها را هیچ نشنیده‌ای و ندانسته‌ای ، و من در شگفتم که با اینحال داستان لنین را بگواهی می‌آوری.

شما ایراد می‌گیری که ما صد یا دویست تن هواداران شاعران را از خود رنجانیده‌ایم ، و این را یک لغزش از ما می‌شماری ، در حالی که لنین و یاران او یک دولت بزرگی را با ده‌ملیونها سپاهیانش با خود دشمن گردانیده بودند.

آن نیرویی که در دست لنین می‌بود و اکنون در دست جانشین او استالینست همینست که چهارملیون کمتر یا بیشتر ، که شماره‌ی کمونیستهای روسیه است و همگی دارای یک راه و یک اندیشه‌اند در پشت سر او می‌باشند و هر زمان بجانفشانی آماده‌اند.

آن نیرویی که در چنین زمینه‌ای بدرد می‌خورد اینست. از مردم پراکنده‌اندیشه و سست‌باور نیرویی پدید نیاید ، **این مردم پریشان ایران که ده تن دارای یک اندیشه نیستند نیرویی ندارند تا کسی آن را بدست آورد.** اگر همگی این بیست‌ملیون مردم بسر کسی گرد آیند باز نیرویی درمیان نخواهد بود. بار دیگر می‌گویم : **نیرو از یکی شدن باورها و خواستها پدید آید.** این مردم با حال کنونیشان بیش از گله‌های گاو کوهی ارزش ندارند و از گرد آمدن آنها نتیجه نتواند بود.

بیچاره چون اینها را نمی‌دانست همچنان خاموش ایستاده چیزی نمی‌گفت. گفتم از این هم می‌گذریم. شما می‌گویید : «اگر قوه باشد هر اصلاحی می‌شود کرد». چنین انگاریم وزارت جنگ یا دولت اختیار لشکرهای تهران را بدست شما سپرده بگویید ببینیم چه «اصلاحی» توانید کرد؟!. یکی از گرفتاریهای ایران این کیشهای پراکنده است : تا بهائی بهائی و شیعی شیعیست باهم یگانه نخواهند بود. آن بد این را خواهد خواست و این بد آن را. شما بگویید ببینیم چه چاره باین خواهید کرد؟!. آیا سرباز فرستاده و از همگیشان «التزام» خواهید گرفت که دست از کیشهای خود بردارند؟!. چنین کاری تواند بود؟!. می‌دانم اکنون در دل خود اندیشیده می‌گویی بهائیها را از ایران بیرون می‌کنیم بسیار خوب ، به شیعیان چه خواهید کرد که زیانشان کمتر از بهائی نیست. زیرا آشکاره می‌گویند :

« دولت جائر است ، مالیات ندهید ، بسربازی نروید ، قانون کفر است ، مشروطه کفر است ...» آیا اینها را نیز بیرون خواهید کرد؟!

چون همچنان درمانده بود ، و نادانیش جلو مرا می‌گرفت که بیشتر از این با وی سخنی گویم بگفتار بیش از این دنباله نداده بخاموشی گراییدم و او نیز برخاست و رفت.

اینها را با این درازی و گشادی می‌نویسم تا دانسته شود که این مردم چگونه گیج شده‌اند ، چگونه سر کلافه را گم کرده‌اند ، چگونه معنی هیچ چیزی را نمی‌دانند. این بدبختها با ما همراهی نمی‌نمایند بجای خود ، که از نافهمی بزباندرازی نیز برمی‌خیزند.

از همه خنکتر و لوس‌تر آن حزب ساختنشان می‌باشد. می‌باید گفت : راستی را کودکان سی ساله و چهل ساله‌اند ، و این کارشان جز بازی کودکانه نیست. فسوسا همینکه آزادی رخ می‌دهد ، یا زمان «انتخابات» می‌رسد چند تنی گرد هم می‌نشینند و چند جمله‌ای را بهم بافته نامش را «مرامنامه» می‌گزارند ، و یک نامی نیز از «برجستگان» و «دلخستگان» و مانند این بروی خود می‌گزارند ، و همین را برای پدید آوردن «حزب» بس می‌شمارند ، و چند هفته‌ای بهمین نام نشستها برپا می‌کنند و سپس یا کشاکش بمیانشان می‌افتد از هم می‌پراکنند و یا سست گردیده رها می‌کنند. این بازیچه‌ی خنکیست که پیاپی می‌کنند ، و با آنکه تاکنون جز رسوایی نتیجه نبرده‌اند باز دست برنمی‌دارند.

(پرچم نیمه‌ماهه ، سال ۱ ، شماره‌ی ۸)

بهانه یکی دو تا نیست

۱ــ انقلاب چیست؟..

دو تن از جوانان به نزد من آمده و نشسته و بسخن پرداخته یکی از ایشان چنین می‌گوید : «نوشته‌های شما را خوانده‌ایم. حرفهاتان راستست. ولی از این راه دیر به نتیجه می‌رسید. باید در این مملکت انقلابی بشود ...». دیگری سخن او را دنبال کرده می‌گوید : «شما می‌خواهید از راه تکامل تدریجی اصلاح بشود. ما جوانان تندرویم ما عقیده‌مان آنست که باید با انقلاب اصلاح فوری کرد». هنوز من پاسخ نداده آن یکی بار دیگر بسخن آمده چنین گفت : «آری ما عقب مانده‌ایم باید تندرو باشیم».

گفتم : این سخنان شما چندان پرتست که من درمانده‌ام چه پاسخی دهم. «انقلاب» نیز از کلمه‌هاییست که بزبانها افتاده و بی‌آنکه معنای روشنی از آن بفهمند بکار می‌برند. من اگر از شما بپرسم : «انقلاب چیست» می‌دانم که خواهید درماند. **به هر حال شما که خواهان انقلابید آیا نقشه‌ی یک انقلابی کشیده و زمینه آماده گردانیده‌اید؟..**

گفتند : نه ما مقصودمان اظهارنظر است. عجالتاً نقشه‌ای نکشیده‌ایم.

گفتم : از سخنان شما من بیاد آن داستان عامیانه می‌افتم که می‌گویند : کسی بخانه‌ی دوستی بمهمانی رفته بود میزبان پرسید : خربزه میل دارید؟.. میهمان پنداشت خربزه‌ای هست که می‌خواهند بیاورند. گفت : «بیاورند کمی می‌خوریم» میزبان گفت : «می‌گویم : اگر باشد».

شما نیز همان را می‌گویید. یک راهی که گشاده شده و از سالهاست کوششها بکار رفته و پیشرفت روی داده نمی‌پسندید که دیر به نتیجه می‌رسد ، و خودتان یک چیزی را پیشنهاد می‌کنید

که تنها نامش درمیانست. من بشما چه بگویم؟.. اگر نکـوهش کـنم مـی‌بیـنم گنـاه شـما نیسـت. در دبیرستان و دانشکده حقایقی بشما یاد نداده ، بلکه کوشـیده‌انـد کـه بـا یـاد دادن چیزهـای بیهـوده مغزهاتان فرسوده گردانند و بدینسان از فهم و خرد بی‌بهره‌تان گزارند. اگـر نکـوهش نکـنم مـی‌بیـنم سراپا نادانی ، سراپا نافهمی هستید.

کاش عیب شما این بودی که هیچی نمی‌فهمید. دیگر این نبودی که با آن نافهمی خود را بافهم و دانش پندارید و بدینسان گردن کشید و گستاخانه با هر کس بسـخن پردازیـد. شما آمده‌اید بمن برتری می‌فروشید و می‌گویید : یک راه بهتری را اندیشیده‌اید. در حالی که من اگـر پرسشهایی از شما کنم به یکی پاسخ نخواهید توانست. دوباره می‌گویم : شما کلمـه‌ی انقـلاب را بکـار می‌برید و معنایش نمی‌دانید. اگر می‌دانید بگویید ببینیم چیسـت؟!.. بـرای آنکـه نیـک بفهمیـد کـه نمی‌دانید من معنای آن را بشما روشن می‌گردانم :

انقلاب (یا به فارسی شوریدن) آنست که یک گروهی از مردم یک راهی ، یا بهتر گـویم یک آیینی برای اصلاح توده‌ای یا اداره کردن کشوری برگزینند و در پیرامـون آن راه ــ یـا آن آیین ــ با یکدیگر همدل شده دست بهم دهند و بشورند و رشته‌ی حکومت را بدسـت گیرند و همان راه یا آیین خود را روان گردانند. اینست معنی شوریدن یا انقلاب.

پس می‌بینید که شوریدن برای خود زمینه می‌خواهد که باید یک راهی یا آیینی برگزیده شـود ، گروهی یکدل و یکزبان می‌خواهد که چـون شـوریدند دسـت بهـم دهنـد و آن را پـیش برنـد. یـک شوریدنی که نتیجه تواند داد جز از این راه نتواند بـود. **آری گاهی تواند بود که مردمـی از فشـار حکومت یا بجهت دیگری بیاشوبند و حکومت را براندازند. ولـی آنـان چـون درمیانشـان یگانگی نیست و آنگاه یک راهی یا آیینی از پیش آماده نگردانیده‌اند میـان خـود ایشـان کشاکش افتد و هیچ کاری نتوانسته ناچار گردند که بحکومت دیگری (که چه‌بسا بدتر از آن یکی باشد) گردن گزارند.**

یک نمونه‌ای از اینگونه آشوب داستان ۱۷ آذر ۱۳۲۱ گذشته بود[۱]. شما جوانان تهران بپا برخاستید و آشوبی کردید و میدانی یافتید ، ولی چون راهی یا زمینه‌ای نمی‌داشتید دو تن باهم یکدل نمی‌بودید آن رسوایی رخ داد. زیرا بپا برخاستید ، ولی این یکی در اینجا سخن از نان می‌راند ، آن یکی گفتگو از بدیهای قوام‌السلطنه می‌کرد ، آن دیگری هواداری از قوام‌السلطنه می‌نمود ، فلان آخوند سخن از اجرای شریعت می‌راند ، فلان جوان دم از بلشویکی می‌زد. همچون دیوانگان بهم درآمده نمی‌دانستید چه کار کنید. از آنسوی یک دسته فرصت یافته دکانها را تاراج می‌کردند. همین باشد نتیجه‌ی آشفتنی که زمینه و آیین درمیان نباشد.



۵ـ آشوب نان در تهران

شما هیچ اینها را نمی‌دانید. تنها یک نام انقلاب شنیده و بیاد سپرده‌اید و بزبان می‌آورید. شما که می‌گویید : «باید با انقلاب اصلاح کرد» ، راهش را بمن روشن گردانید. چنین انگارید که من سخن شما را پذیرفتم و می‌خواهم اندیشه‌ی شما را بپذیرم و هوادار انقلاب باشم. بگویید چه کار کنیم؟!.

۱ـ در ۱۳۲۱ ، یک سال پس از درآمدن لشکریان روس و انگلیس به ایران ، خواربار بویژه گندم کمیاب گردید چنانکه دولت دستور پخت و فروش نان ماشینی جو و چاودار که بنام «نان سیلو» شناخته شد را داد. کمبود نان و گرسنگی تا دیری ادامه داشت و در ماههای پاییز آن سال سختی بیشتری یافت. در ۱۷ آذر آن سال دربار و همدستانش در پرده‌ی کمبود نان آشوبی بپا کردند تا قوام‌السلطنه را براندازند که فیروز نگردیدند. این آشوب بنام بلوا یا غائله‌ی نان نامیده شده.

انقلاب را چگونه راه اندازیم؟!. آن اصلاحی که می‌خواهیم بکنیم چه باشد؟!. چه چیزها را برداریم و چه چیزها را گزاریم؟!.

اینها را که می‌پرسیدم هر دو خاموش ایستاده بودند. گفتم : شما اگر از معنی شوریدن آگاه بودید می‌دانستید که راهی که ما آغاز کرده‌ایم بهترین راه شوریدنست. همین کوششهای ما به یک «شوریدن وَرجاوَندی[1]» خواهد انجامید. **داستان شما داستان کودک نافهمیست که پدرش را می‌دید در باغچه نهال می‌کارد ، و ایراد گرفته می‌گفت : «اینها که میوه ندارد. درخت میوه‌دار بکارید که بچینیم و بخوریم» پدرش گفت : «همین نهالست که درخت میوه‌دار خواهد گردید. درخت میوه‌دار را نکارند».**

این را در جای دیگری هم نوشته‌ام : کسانی که بما می‌گویند : «کند می‌روید» نمی‌فهمند. ما از همه تندروتریم. زیرا ما براه آغاز کرده‌ایم و گام بگام پیش می‌رویم ، ولی دیگران همچنان ایستاده‌اند و تنها بسخن بس می‌کنند. آنان با همان آرزو در همانجا که هستند خواهند ماند ولی ما زود یا دیر بسر فرودگاه خواهیم رسید.

در اینجا نیز شما تنها نام انقلاب را می‌برید ولی ما بآن آغاز کرده‌ایم. شما با آن آرزو بگور خواهید رفت ولی ما گام بگام به نتیجه نزدیک خواهیم شد.

درباره‌ی انقلاب یک داستان دیگری می‌دارم که باید بگویم : دوازده سال پیش مردی به نزد من آمدی و رفتی و او نیز همیشه نام انقلاب بردی. یک روز دیدم باز به نزد من آمد و چنین آغاز سخن کرد : «یک انقلابی تهیه کرده‌ایم تنها پول نداریم. شما اگر چهارهزار تومان پول تهیه کنید و بما قرض دهید ما اقدام می‌کنیم».

من در شگفت ماندم که در چنان زمان سختگیری [سال ۱۳۱۰] چنین بیباکانه سخن می‌راند. آنگاه مرا دارا پنداشته چهارهزار تومان وام می‌خواهد. گفتم : این سخن بی‌معنیست. با این آگاهی و

۱ـ ورجاوند = ارجمند از دیده‌ی دین و خداشناسی ، مقدس. ـ و

هوشیاری اداره‌ی شهربانی شما چگونه توانید انقلاب کنید؟!. چرا خود را به رنج می‌اندازی؟!.. آنگاه بگو ببینم چگونه تهیه کرده‌اید؟!. چه کار خواهید کرد؟!. گفت : «عجالتاً پنج و شش نفـر هسـتیم. روزش که برسد یک دسته می‌روند و زندان را تصرف می‌کنند و زندانیان را برداشته از دیوار عشرت‌آباد[1] بـالا رفته اسلحه را ضبط می‌کنند و می‌افتند بجان شهر و بکش بکش ...»

از شنیدن این سخنان خنده‌ام گرفت و گفتم : در تبریز می‌گویند : مادری پسر کوچکی داشـت ، او را برد بدکان مسگری که مسگری یاد گیرد. سه روز آمد دیگر نیامد. مسگر بدر خانه‌شـان بجسـتجو رفت و از مادرش پرسید : چرا پسرت نمی‌آید؟!.. گفت می‌گوید مـن یـاد گـرفتم. گفـت : بـاین زودی چگونه یاد گرفت؟!.. گفت می‌گوید : مس را می‌گزارند در آتش می‌شود گرم ، و مـی‌کوبنـد مـی‌شـود پهن ، کنارهاش برمی‌گردانند می‌شود دیگ. گفت : نـاقلا را ببـین ، خـودش یـاد گرفتـه هیچـی کـه بمادرش نیز یاد داده است.

گفتم : نیز شما این نقشه‌ی انقلاب را خودتان یاد گرفته‌اید هیچی که بدیگران نیز یاد مـی‌دهیـد. با چنین نقشه‌ای شما دیگر چه نیاز به وام خواستن دارید؟!. شما که توانید شهربانی را تصرف کنیـد و از دیوار عشرت‌آباد بالا روید ، چرا خود را به بانک نرسانید؟!.

سپس پندش داده گفتم : اینها مالیخولیاست. نتیجه‌ی این گفته‌ها بـیش از آن نخواهـد بـود کـه شما را بگیر تأمینات[2] بیندازد و بزندانت فرستد. اگر از من می‌شنوید بیکبار اینهـا را فرامـوش گـردان. ولی باین پند من گوش نداده چون از من نومید شد به نزد آقای بلوری (حاجی میرزاآقا) رفته با او نیز این سخن را گفته و وام خواسته بود. ولی سه چهار روز دیگـر دانسـتیم کـه گرفتـار گردیـده اسـت و بزندان افتاده که ده سال بیشتر در آنجا می‌خوابید تا در پیشامد شهریور ۱۳۲۰ آزاد گردید ، و اکنـون گویا در تبریز است.

۱ـ پادگانی است در تهران ، شمال میدان عشرت‌آباد (میدان سپاه کنونی).

۲ـ امروز آگاهی می‌گویند. ـ و

۲ـ شما چه نتیجه‌ای می‌خواهید؟!..

اینها سخنانی بود که با آن دو جوان گفتم و با آنان بیش از این نبایستی گفت. لیکن چون کسان دیگری در نشست می‌بودند با اینان سخن را دنبال کرده چنین گفتم :

اینکه می‌گویند : «راه شما دیر به نتیجه خواهد رسید» و کسان بسیاری همین را بهانه گرفته‌اند که با ما نباشند این نیز سخن نااندیشیده و بیپاییست.

از آن کسان باید پرسید : شما نتیجه چه چیز را می‌گویید؟!..چه نتیجه‌ای را بدیده گرفته‌اید؟!.. بهتر است از اندیشه‌ی شما آگاه باشیم.

در زندگانی هر مرد باخردی باید در جستجوی دو چیز باشد : یکی نیکی و پاکی خودش و خاندانش ، دیگری نیکی و پاکی توده‌اش ، و در این راه ما ، هر دو نتیجه درمیانست و ما دوری یا دیری هم نمی‌بینیم.

کسی اگر در آرزوی پاکی و نیکی خود می‌باشد چه پاکی و نیکی بالاتر از این که حقایق زندگانی را یاد گیرد ، و از پندارهای بیپا ، و از گمراهیهای گوناگون رها گردد ، و بجای نبرد و کشاکش با همجنسان خود همدستی با ایشان کند ، بجای جنگ و خونریزی با برادران خود همیشه با بدیها بجنگد؟!. **چه پاکی و نیکی بالاتر از آن که یک دینی را بپذیرد که کمترین ایرادی بآن نتوان گرفت؟!..** چه پاکی و نیکی بالاتر از آن که با آیینی زید که گرامی‌ترین و گرانمایه‌ترین همه‌ی آیینهاییست که تاکنون بوده است.

مرا شگفت افتاده که کسانی می‌گویند : این نتیجه‌اش دیر است ، مگر این نتیجه نیست که کسی روانش درست و خردش نیرومند باشد و جهان را با دیده‌ی بینش نگرد ، و از دانشها و از شهریگری و از دین بهره‌ای را که می‌باید یابد ، و خودش و خاندانش با پاکی و نیکی زندگی کند؟!.. چرا این کسان بیاد نمی‌آورند آلودگیها و ناپاکیهایی را که دیگران می‌دارند و نادانیهای بسیاری که دچار می‌باشند. **آیا این نتیجه‌ای نیست که کسی از آنها رها گردد و به یک راه پاکی بیفتد؟!.**

آمدیم درباره‌ی توده : اگر کسانی براستی در آرزوی نیکی و پاکی توده‌ی خود می‌باشند یگانه راه آن نیز همین کوششهای ماست و این چون یگانه راهست نزدیکترین راه نیز می‌باشد. دیگر چیزها بماند. اینکه در ایران چهارده کیش هست و از آنسوی دسته‌های انبوهی نیز بیکبار بیدینند اگر شما می‌خواستید باین گرفتاری چاره کنید چه می‌توانستید؟. آیا می‌توانستید یکایک آن کیشها را بگیرید و درباره‌ی یکایک گمراهیهای آن بگفتگو پردازید؟!.. آیا از آن راه نتیجه توانستید برد؟!.. آیا می‌توانستید با زور این کیشها را براندازید؟!.. چنین کاری توانستی بود؟!..

همین گرفتاری یک چاره بیشتر نمی‌داشت ، و آن اینکه معنی راست دین با دلیلهای استوار روشن گردد که هرچه جز از آنست بیپایی‌اش دانسته شود. این یگانه راه چاره است و ما نیز این را انجام داده‌ایم ، و بهترین نشان پیشرفت آنست که با اینهمه تاختهایی که بکیشها می‌بریم زبان همگی بسته شده است و کسی پاسخی نمی‌تواند داد. درمیان ملایان اگر یک گفتگویی برخاستی سالها کشاکش افتادی و کتابها از اینسو و آنسو نوشته شدی. لیکن شما می‌بینید که در برابر گفته‌های ما بیکبار زبانها بسته شده است و همیشه بسته خواهد ماند. این نزدیکترین راهی بوده که ما پیش گرفته‌ایم. جز این راه دیگری نبوده است و نتوانستی بود.

کسانی می‌آیند و می‌گویند : شما ده سال رنج کشیده‌اید و به نتیجه‌ای نرسیده‌اید. اینان فراموش می‌کنند که ما در برابر خود چهارده کیش و چند گمراهی بزرگ دیگری را می‌داریم و با دسته‌بندیهای بزرگی از بیرون و درون نبرد می‌کنیم ، و در چنان زمینه‌ای این پیشرفتی که ما در ده سال کرده‌ایم بسیار تند بوده است.

بآنان باید گفت : **اگر اندیشه‌ی شما آنست که ما با این کیشها و گمراهیها و دسته‌بندیها نجنگیم و درپی انداختن آنها نباشیم و همچون دیگران با همه‌ی نادانیها ساخته بالشویکی را با آیت‌الله‌پرستی در یکجا گرد آوریم و میهن‌پرستی را با هواداری از حافظ و خیام سازش دهیم در آنحال چه نتیجه‌ای در دست خواهیم داشت؟!..** دیگران چه نتیجه‌ای می‌برند که ما بریم؟!..

اگر اندیشه‌تان اینست که گمراهیها را براندازیم در آنحال باید بپذیرید که ما یک راه بسیار تندی را پیش گرفته‌ایم. دوباره می‌گویم : اینکه ما در برابر چهارده کیش و چند گمراهی و دسته‌بندی دیگری ایستاده و زبان همگی را بسته‌ایم همین نشان فیروزی ماست. همین نشانست که ما پیشرفت تندی کرده‌ایم.

شما چرا نمی‌اندیشید چگونه یک راهی همه‌ی گفته‌هایش راستست و بسود جهانست و کمترین ایرادی بآن نتوان گرفت؟! چرا نمی‌اندیشید که چنین کاری جز با خواست خدا و راهنمایی آن نتوانستی بود؟!. چرا نمی‌اندیشید که چنین راهی راسترین و کوتاهترین راه باشد؟! چرا نمی‌اندیشید که چنین گروهی خدا پشتیبانشان باشد؟!..

۳ـ یک ناپاکی که از کسانی سر می‌زند

در اینجا یک داستانی دیگر هم هست ، و آن اینکه کسانی تا می‌توانند در برابر ما ایستادگی می‌کنند و بجلوگیری از پیشرفت می‌کوشند ، و همیشه در آرزوی آنند که کوششهای ما به نتیجه‌ای نرسد و آنان میدان یافته زبان بسرکوفت باز کنند و چنین گویند : «دیدید پیش نرود!».

این یک رفتار پلیدانه‌ایست که پیش از ما با مشروطه و مشروطه‌خواهان کرده‌اند. در جنبش مشروطه‌خواهی نیز دسته‌های انبوهی از ملایان و درباریان و دیگران با آن دشمنی نشان دادند و در برابرش ایستادگی نمودند ، ایلها را به تاخت و تاراج برانگیختند ، در همه جا مردم عامی را بر آن برآغالانیدند[1] ، پای لشکر بیگانه را بکشور باز کردند ، و چون در نتیجه‌ی همین کارشکنیها جنبش نتیجه‌ی درستی نداد ، آن زمان زبان بریشخند و سرکوفت باز کرده چنین گفتند : «دیدید پیش نرفت!» یا چنین گفتند : «این هم مشروطه‌ی شما !».

۱ـ برآغالانیدن = بهایهوی و دشمنی برانگیختن. ـ و

اکنون همان رفتار را با ما آغاز کرده‌اند که از یکسو تا می‌توانند بجلوگیری می‌کوشند و از یکسو می‌گویند : «این راه بسیار دور است ، پیشرفتش بسیار کند است.»

روزی یکی از اینان در نشستی ، در بیرون بنام دلسوزی و از درون بنام سرکوفت ، چنین می‌گفت : « پیشرفت شما خیلی بطیئی است ». گفتم : شما نوشته‌های ما را می‌خوانید؟.. گفت : بعضی را خوانده‌ام. گفتم : آیا تاکنون ایرادی پیدا کرده‌اید؟.. چون می‌دانست اگر بگوید : پیدا کرده‌ام خواهیم گفت : ایرادت را بگو ، پاسخ داده چنین گفت : ایرادی پیدا نکرده‌ام. گفتم : پس گناه دیر کردن پیشرفت ما بگردن تو و مانندگان تُست. یک چنین راهی که بگفته‌ی خودت ایرادی بآن نیافته‌ای ، نامردانه و ناآدمیانه از یاوری بآن بازمی‌ایستی. گفت : با یاوری من یک نفر پیش می‌رود؟!.. گفتم : همین نشان بیخردی و نافهمی تُست. **هر کسی در نوبت خود « یک نفر » است. هر کسی پاسخده**[= مسئول] **کارهای خودش می‌باشد. یک کاری که پیش رود راهش همینست که هر کسی در نوبت خود بآن پشتیبانی کند.**

سپس گفتم : برای آنکه شما اندازه‌ی گناهکاری خود را بدانید ناچارم مثلی یاد کنم : چنین انگارید که چهار تن در یک اتومبیلی نشسته در بیابانی راه می‌پیمایند و در یک گودالی اتومبیل گیر کرده بیرون نمی‌آید. هر چهار تن بیرون آمده دو تن از ایشان به اتومبیل چسبیده می‌خواهند آن را از گودال بیرون آورند. لیکن دو تن دیگر در کنار ایستاده یاوری نمی‌کنند بجای خود ، که سرکوفت نیز می‌زنند و از ریشخند بازنمی‌ایستند. شما نیک اندیشید که آن دو تن تا چه اندازه پستنهادند. نیک اندیشید که گناهشان تا چه اندازه بزرگ است. از یکسو در بیرون آوردن اتومبیل که بسود خود آنان نیز بوده همراهی نکرده‌اند. از یکسو بسرکوفت برخاسته بآن دو تن غیرتمند ریشخند کرده‌اند. در حالی که بیرون نیامدن اتومبیل نتیجه‌ی همدستی نکردن ایشان بوده که اگر همدستی کرده بودندی اتومبیل درآمده بود. باین حقیقت روشن بی‌پروایی کرده و به نامردی خود بالیده چنین گفته‌اند : «دیدید نمی‌توانید بیرون آورید؟!».

این داستان از هر باره با رفتار شما راست می‌آید. شما نیز نامردانه با ما همراهی نمی‌کنید و در کنار ایستاده بریشخند می‌پردازید ، و چون در نتیجه‌ی رفتار بدنهادانه‌ی شما اندک‌کندی رخ می‌دهد گناه آن را نیز بگردن ما می‌اندازید. ببینید اندازه‌ی ناپاکیتان چیست. لیکن بدانید چه شما همراهی کنید و چه نامردانه بکارشکنی پردازید ، این ورجاوندْجنبش ما پیش خواهد رفت ، و دیری نخواهد کشید که شما ناپاکان سزای این رفتار بدنهادانه‌ی خود را دریابید.

(پرچم نیمه‌ماهه ، سال ۱ ، شماره‌ی ۱۱)